

بابا آدم و ننه حوا

وقتی که بابا و ننه ما در اول خلقت آفریده شدند؛ هر دو لخت و عور بودند، لزومی هم نداشت خودشان را ببوشانند. چون در بهشت کسی به جز آن دو وجود نداشت. از طرفی باغ بهشت فقط جای لذت بردن است. گمان نمی برم که سرما بابا آدم و ننه حوا را آزار می داد. چون اگر بنا بود که سرما آنها را عذاب دهد در این صورت بهشت معنی نداشت. بابا آدم و ننه حوا آزاد بودند که در همه جای بهشت بگردند و از همه میوه ها بخورند. تنها منعی که برای آنها وجود داشت، خوردن از میوه درخت سیب بود. گویا درخت سیب در بهشت، درخت دانش بوده است.

تا قبل از اینکه آدم و حوا از میوه درخت ممنوعه بخورند هر دو بی شعور بودند. اصلاً اعتنایی نمی کردند که لخت هستند. احتیاجی هم به شعور نداشتند. چون قرار نبود که در بهشت نیازی داشته باشند تا به خاطر آن نیاز دست به اختراعی بزنند. در نتیجه نیازی به فکر کردن نداشتند. اما همیشه در به روی یک پاشنه نمی چرخد. اشخاص حسود نمی توانند راحتی و آسایش دیگران را ببینند.

شیطان ناغلا که این همه رفاه آدم و حوا را دید بر آن شد که آنها را وسوسه کند. به کنار حوا آمد و تا می توانست از محسنات درخت سیب گفت. آنقدر گفت و گفت و گفت که حوا راضی شد حرف خدا را زمین بگذارد و به حرف شیطان گوش کند. انگار که قدرت شیطان بیشتر از قدرت خدا بود.

مامان حوا چون دستش به درخت سیب نمی رسید از بابا آدم خواست تا برایش سیبی بکند. چون در بهشت، حوا تنها گزینه ای بود که آدم در اختیار داشت؛ بنابراین مجبور شد به حرفش گوش کند. چون اگر قرار بود حوا از او قهر کند، بهشت برایش خسته کننده می شد.

اما همینکه این دو از درخت ممنوعه خوردند، هشیار شدند. اولین کاری که کردند این بود که آلت‌های تناسلی خود را با برگ درختی بپوشانند. خدا از اینکه آنها از درخت ممنوعه را خورده بودند، عصبانی می شود و آنها را از بهشت اخراج می کند.

حالا جای تأمل اینجاست که وقتی آدم و حوا مورد غضب خدا قرار نگرفته بودند، بی شعور بودند. پس خدا بی شعوران را دوست می دارد. انسان با شعور می داند که باید حداقل آلت تناسلیش را ببوشاند. اما خدا به آدم و حوا نگفته بود که باید خودشان را ببوشانند. پس خدا انسان‌های برهنه را بیشتر دوست دارد. همینکه آدم و حوا دارای شعور شدند و بدن خود را پوشانند، مورد غضب خدا قرار گرفتند. ننه حوا و بابا آدم وقتی دارای شعور شدند از خدا داناتر شدند. چون آنها تشخیص می دادند که لخت بودن درست نیست اما خدا به این تشخیص نرسیده بود. اگر آدم و حوا از میوه درخت دانش نخورده بودند و نادان باقی مانده بودند، همیشه در جوار حضرت حق جای داشتند.

اما گویی جوار حق متعلق به دانایان نیست. بابا آدم و ننه حوا چون از میوه دانش خوردند باید به زمین می آمدند تا زجر بکشند. جایگاهی که نزد خدا داشتند، جایگاه تنبلی، بی شعوری، بی حجابی، بخور و بخوابی، شهوترانی و بی نیازی بود. اما همینکه خدا آنها را از بهشت خود راند و به زمین آمدند؛ مجبور شدند که تن پروری و خوردن و خوابیدن را کنار بگذارند.

از این پس مجبور بودند برای اینکه نیازهای خود را برآورده کنند، تلاش کنند. باید کشاورزی، شکار حیوانات و خیلی کارهای دیگر یاد می گرفتند تا زنده بمانند. روز به روز نیازهای متنوع پیدا کردند که به واسطه آن نیازها مجبور بودند فکر کنند.

انسان زمینی انسانی شد متفکر که از آدم بی شعوری که در بهشت بود و خدا به جای او فکر می کرد و تصمیم می گرفت، فاصله گرفت. با این تفصیل آیا کسی هست که بخواهد در بهشت خدا در آغاز خلقت و جای آدم و حوا باشد؟

درفش کاویانی



<https://derafsh-kavivani.com/>
<https://the-derafsh-kavivani.com/>

